

در بهداری تیپ امام حسین (ع)

سال ۱۳۶۱ از سال های با برکت برای انقلاب اسلامی و افرادی است که برای انقلاب حاضر شدند از همه چیز بگذرند و ایثار نمایند. با آغاز این سال پیروزی فتح المبین را داشتیم و با فاصله دو ماهه از آن خرمشهر آزاد شد. آن روزها نیروهای شهرضا و دهقان دو گروه بودند. یک بخش از آنها در تیپ امام حسین بودند. و قسمت دوم در تابعیت تیپ ۲۵ کربلا بودند. بخش اول که یک گردان بودند در آنسوی کارون روبروی شهرک امام حسین (ع) بودند و قسمت دوم در تابعیت تیپ ۲۵ کربلا بودند. بخش اول که یک گردان بودند در آنسوی کارون روبروی شهرک امام حسین (ع) خیمه زدند و سرپلی برای عملیات ایجاد کردند و بخش دوم یک مقداری پایین تر روبروی تأسیسات دارخوین (جایی که بعدها تیپ قمرینی هاشم (ع) مستقر شد) با استعداد دو گروهان مسئولیت پدافند داشتند. در همین اثنا مرادوات من با بهداری تیپ نیز شروع شد. یکروز به عنوان یک فرد عادی به بهداری مراجعه کردم. برادری کهنسال که شاید حدود ۶۰ سال داشت آنجا مشغول طبابت بود. از ایشان چیزی سوال نکردم منتها دیدم معالجاتی که می کنند خیلی پایه ای ندارد. به برادران بهداری مراجعه کردم آنها گفتند نام ایشان آقای «نصر» است و به عنوان معاین و معالج بیماران عمل می کند. به همین دلیل حساس شدم و جستجو کردم تا بهر حال نتیجه به این صورت درآمد:

«آقای نصر به مدت چهل سال به عنوان پزشکدار در راه آهن خدمت کرده اند و حسب وظیفه شرعی الان آمده اند جبهه و چون پزشک در تیپ وجود ندارد برابر قواره هایی که در قطار بیماران را معالجه می کرده اند به کار طبابت مشغول شده اند.»

مشاهده این صحنه سبب شد که با وجد علاقه شدیدی که به بودن در میان بچه های عملیاتی داشتم تصمیم گرفتم بیایم بهداری و لذا با عنوان پزشک عمومی به بهداری تیپ امام حسین (ع) پیوستم. مدت ها طول کشید تا ثابت شد و یا به عبارتی ثابت کردم که دارای دکترای پزشکی هستم عنوان پزشک به بهداری آمده ام. چرا که تا آنروز هیچ پزشکی نه که به بهداری تیپ امام حسین (ع) به هیچ تیپی نیامده بود. بهر حال استقرار اینجانب در بهداری تیپ در زمان مسئولیت برادر حاج یوسف کشفی بود. اگر

فرصت شد بعداً مفصل شخصیت ایشان را معرفی خواهم کرد. ولی به اجمال بگویم که از جمله چراغ های نادر و روشنی بخش ایام جبهه ما ایشان بودند و اگر اغراق نکرده باشم من دیگری را جلوتر از ایشان ندیدم که در اینجا معرفی نمایم. خداوند توفیق داد که آشنایی ما تا سال ها بعد ادامه یافت. الان که این یادداشت را می نویسم سال هاست ایشان را ندیده ام ولی چه حالاتی زیبا و دوست داشتنی در آن روزها داشت. قبلاً نوشتیم اوایل تیرماه بود که با ایشان آشنا شدم و تا بهمن ماه همان سال یعنی ۹ ماه بعد از آن من متوجه نشده بودم که آقای کشفی یک چشم، یک کلیه، بیش از نیمی از کبد، یک ریه و خلاصه چیزی حدود ۵۰ درصد از امعا و احشا را برای اسلام داده است با اینکه خیلی زود با هم مأنوس و صمیمی شدیم. چقدر این حالت او برای من اکنون که بیش از ۳۰ سال از آن تاریخ می گذرد هنوز زیباست. وقتی که آدم حال، روحیه و برخوردهای فرصت طلبانی را می بیند که برای ارضاء نفس و امیال خود حاضرند از کاه خدمتی که نکرده اند کوه ایثار بسازند، چقدر آن روحیه و یادآوری اش لذت بخش است. بگذارید یک خاطره از ایشان تعریف کنم. بعدازظهر ۱۳۶۱/۵/۴ بود. افراد تیپ برای شرکت در مرحله پنجم عملیات رمضان اعزام شده بودند. آخرین دسته نیروهای رزمی حدود ساعت ۲ بعدازظهر به طرف پاسگاه زید اعزام شدند و حدود ساعت ۳ یا ۴ بعدازظهر بود که آقای کشفی آمدند و به ما اعلام کردند که آماده حرکت باشیم. مسئولیت راه اندازی و اداره اورژانس خط بر عهده اینجانب گذاشته شده بود. بچه های بهداری که سوار خودروها شدند من، آقای کشفی و یکی دیگر از برادران به نام آقای انصاری قرار شد با یک آمبولانس برویم و سر راه یکی دو هماهنگی لازم را انجام بدهیم. وقتی پای آمبولانس ایستاده بودیم آن آقای انصاری گفت: حاجی اگر اجازه بدهید برویم غسل شهادت بکنیم و بعداً حرکت نماییم. حاجی کشفی یک جوابی داد با یک حالی که هنوز حد اعلاى خلوص آن در گوشم طنین انداز است. گفت: «برای چه غسل کنیم، ما هنوز باید خدمت کنیم، اگر غسل شهادت بکنیم که شهید می شویم» اینها را حاجی گفت و سوار آمبولانس شدیم برای خط. ماه ها بعد از آن وقتی فهمیدیم که حاجی جانبازی با آن مرتبه وحد اعلی است. فهمیدم که راستی اگر او نیت می کرد و غسل شهادت می نمود حتماً هم شهید می شد اگر چه که او «یک شهید بود، شهید زنده»

خدمت پزشکی من در تیپ با برخوردهای بسیار بسیار خوب و سازنده چنین مسئولی شروع شد و مسئولیت اورژانس بهداری و درمانگاه و امور درمانی بهداری تیپ برعهده اینجانب گذاشته شد. خیلی زود با وظایفم انس گرفتم.

برنامه ریزی ها انجام شد. هر روز چند کار طبق برنامه انجام می گرفت. برابر برنامه سین تیپ عمل می کردیم. شرکت ما در برنامه های عبادی همانند سایر پرسنل تیپ بود و در برنامه تمرین، بدنسازی و آمادگی جسمانی ماها هم همانند نیروهای رزمی عمل می کردیم. شاید یک ماه نگذشته بود که گردان رزمی بهداری را راه اندازی کردیم و عملاً فرماندهی این گردان را خودم برعهده گرفتم. آنقدر بچه های این گردان آمادگی و همکاری و علاقه نشان می دادند که عملاً موقعی که زمان عملیات فرا می رسید بچه های گردان بهداری را می شد به عنوان یک گردان رزمی بکارگیری نمود.

دو برنامه درمانگاه یکی صبح و یک عصر گذاشتیم برنامه صبح درمانگاه از ساعت ۸ صبح تا ۱۱ بود و گاهی تا ۱۲ هم مریض می دیدیم و برنامه عصر درمانگاه از ساعت ۴ تا ۷ بعدازظهر بود. اورژانس بهداری ۲۴ ساعته بود و به بهترین نحو اداره می شد. همکاری مسئولین تیپ از فرمانده وقت که اول حسن خرازی بود و بعد علی زاهدی که بعدها مفتخر به اخذ درجه سرتیپی در محل فرماندهی لشکر امام حسین (ع) شدند گرفته تا سایر برادران با بهداری بسیار خوب بود و لذا بهداری خیلی خوب اداره می شد.

برنامه آموزشی بهداشت (انفرادی، اجتماعی، محیط) را به همراه آموزش کمک های اولیه برای گردانهای رزمی را به همراه سایر برنامه ها آغاز کردم و می توانم ادعا نمایم که کلیه افرادی که در خلال سال ۱۳۶۱ به تیپ آمدند در کلاس های آموزش بهداشت و کمک های اولیه شرکت نمودند و به اقرار دوستان آموزش های مذکور تأثیر بسزایی در اعتلای سلامت پرسنل تیپ داشت.

همزمان با اجرای برنامه های فوق نظارت روزانه منابع آب، بر اماکن نگهداری مواد غذایی، آشپزخانه، آبریزگاهها و حمام تیپ و سرتاسر محیط پادگان انجام می گرفت و با برنامه ریزی دقیقی که انجام شده بود افراد حوزه بهداشتی بهداری محیط زیست مناسبی برای افراد تیپ فراهم نموده بودند.

از جمله اقدامات دیگر که تقریباً برنامه ای بود بیماریابی به منظور کنترل و مهار بیماریهای واگیر و ایجاد بخش ایزوله و مرکزی مشابه مراکز بهداشتی شهری بود که از اپیدمی شدن بیماریها در آن مرکز جلوگیری می کردیم. یادم هست که برای معالجه بیمارانی که در چند نوبت به گال مبتلا شدند تأسیسات جداگانه ای در همین مرکز راه اندازی کردیم و هر روز تحت نظر خودم معالجه این بیماران را انجام می دادیم تا جلوی شیوع بیماریهایی از این دست را بتوانیم بگیریم.

امروز بحمدالله پس از گذشت سالها از آن تاریخ بهداری سپاه شکل گرفته است همه تیپ ها پزشک کادر رسمی دارند و می توان ادعا کرد که حتی یک درصد مشکلی که آنروزها داشتیم نداریم. همان ایامی که در بهداری تیپ بودم یکروز برادری آمد به بهداری سنش حدود ۴۸-۴۷ سال بود، احترام کردم. ایشان فرمودند یکی از پسرانم شهید شده است. خودم و یکی دیگر از پسرانم الان در جبهه ایم. خیلی علاقه دارم شهید شوم و از شهادت پسر دومم نیز مسرور مسرور خواهم شد. ولی پسرم چند روزی است بیمار شده و تب کرده و در مفری که هست پزشکیار او را دیده و می گوید تمارض می کند و یا هیستری دارد. و خواست که با هم به مقر ایشان برویم و فرزندشان را معاینه کنیم. با هم حرکت کردیم مقر آنها «مقر توپخانه» بود. آنجا که رسیدیم پسرشان را معاینه کردم تشخیص من مننژیت بود. به ایشان عرض کردم بیماری فرزندشان قابل معالجه است و جای نگرانی ندارد. آمبولانس آماده کردیم و بیمار را به بیمارستان سینای اهواز فرستادیم. دکتر محمود شفازند که هم دوره ای ما بود و آن روزها در لشکر ۹۲ اهواز سرباز بود. کشیک آن شب بخش عفونی بود. وقتی نام بیمار را برای ثبت در دفتر بهداری سوال کردم پدرش گفت " اعتصامی ". بخش بیماران عفونی اهواز در بیمارستان سینا بود و از قبل با آن بخش هماهنگی و مراوده داشتیم. آقای اعتصامی به بخش عفونی اعزام و پس از دو هفته با معالجاتی که انجام شد حال ایشان بهبود یافت و برای ادامه معالجات و طی دوره نقاهت به اصفهان اعزام و ماه بعد مجدداً آمدند جبهه و این آقای اعتصامی جبهه بود تا بعداً یکی دوبار سخت مجروح شدند و در ادامه به فرماندهی تیپ توپخانه رسیدند و الان هم در کسوت سرداری مشغول انجام وظیفه اند منتها با چیزی حدود ۱۰۰٪ جانبازی، این موضوع را اشاره کردم که عرض کنم این قضیه شد آغاز یک برنامه ای دیگر برای من. چون پزشک استقرار در منطقه تحت پوشش

سپاه نبود و علاوه بر تیپ امام حسین (ع) تی ۱۷ قم که بعدها نامش علی بن ابی طالب شد و تی ۲۷ محمد رسول الله و شاید تی ۳۰ زرهی و یک یا دو واحد توپخانه هم در منطقه بودند و من با هماهنگی هایی که خودم به عمل آوردم در برنامه روزانه به بهداری این یگانها هم سرکشی می کردم تا بیماری از این قبیل از دست نرود.

این روند و برنامه تا پایان مدتی که در تیپ و در ادامه لشکر امام حسین (ع) بودم ادامه یافت و بجز مقطعی که در عملیات بودیم در پادگان که در دارخوین بود به این ترتیب عمل می کردیم.

با آغاز عملیات رمضان کار پزشکی در اورژانس بهداری تیپ را شروع کردم در مرحله اول عملیات که در تاریخ ۶۱/۴/۲۲ آغاز شد، ما مستقیماً رفتیم در اورژانس که از قبل آماده شده بود و پس از ۴۸ ساعت و معالجه و مداوای زخمی ها و یکی دوبار که به خط سرزدیم مجدداً برگشتیم شهرک دارخوین و در ادامه عملیات اجرا و آماده سازی اورژانس مستقر در محور پاسگاه زید را به تیپ امام حسین (ع) دادند که مأموریت مشترکی این تیپ با تیپ محمد رسول (ص) داشت. ما از حدود ساعت ۱۰ صبح مورخه ۶۱/۵/۵ مشغول احداث اورژانس شدیم و ساعت ۱۱ شب بود که اورژانس با مشخصاتی که آنروزها داشت عملیاتی گردید. و تقریباً از همان ساعت ده، یازده شب بود که سیل مجروح به اورژانس سرازیر شد. در آغاز همین شب افرادی از بهداری تیپ محمد رسول الله (ص) به ما ملحق شدند که از جمله کسانی که در آن بودند برادران آقای دکتر محسن کاظمی مقدم و آقای دکتر عباس ربانی بود. در مرحله حاد این عملیات ۷۲ ساعت به طول انجامید و درس های زیادی در این عملیات آموختیم که بعدها از آنها برای معالجه سایر مجروحین استفاده کردیم. از جمله درس ها گرمزدگی، تخلیه هوایی و سریع و انجام معالجات به هنگام بود که در جای خودش از آنها صحبت خواهم کرد.

سال ۱۳۶۱ ، ماه مبارک رمضان با تیرماه آغاز شد سه شنبه اول تیرماه بود و اول ماه مبارک رمضان. روز جمعه ۱۳۶۱/۴/۱۱ برای افطار آقای عبدالعلی جوادی (شهید) و آقایان خرسند میهمان ما بودند. همین جمعه ۱۳۶۱/۴/۱۱ حضرت آیت الله صدوقی امام جمعه یزد به شهادت رسیدند. و در پایان هفته بعد از آن مجدداً حکم محل خدمت من برای لشکر امام حسین(ع) زده شد. چون خبر دادند که عملیات جدید را

امام(ره) دستور داده اند آغاز شود ولذا روز پنجشنبه ۱۳۶۱/۴/۱۷ من و اصغر ملجایی و آقای ماهر به رانندگی آقای سیدجواد صالح راهی جنوب شدیم. مستقیماً به تپ امام حسین(ع) در دارخوین آمدیم. ساعت ۲۲ رسیدیم محل تپ، شب را خوابیدیم و صبح خودمان را به پرسنلی معرفی کردیم. آقای بنی لوحی همه کاره پرسنلی بود ولی اداره آنها را دیگر دوستان بر عهده داشتند همان روز هیجدهم به محل گردانهای حسن آقای و داداش سیف الله و نورالدین رفتیم و کار از همان روز شروع شد.

داستان آقای نصر را جداگانه نوشته ام و اینکه ما مامور شدیم، هم درمانگاه را اداره کنیم هم آماده عملیات شویم و هم بهداشت محیط منطقه را جمع و جور کنیم و تا آنجا که می توانیم نیروهای سایر یگانهای سپاهی مستقر در منطقه چون تپ ۲۷ حضرت رسول و تپ ۱۷ علی بن ابیطالب و واحدهای توپخانه و مهندسی کمک کنیم.

کار سنگین از همین روز هیجدهم آغاز شد.

اینجا بنویسم که روز هیجدهم جلسه ای در قرارگاه بود که آقای ردانی پور و حسین خرازی در آن شرکت کردند و بعد از آنکه آمدند گزارش جلسه را اینطور دادند که:

"امام فرموده اند یک عملیات انجام دهید که وضعیت دفاعی و پدافندی ما را در موقعیت برتر قرار دهد. خرمشهر تامین باشد و از نظر سیاسی هم فشاری بر صدام بیاید که کنفرانس سران کشورهای اسلامی و سران کشورهای عدم تعهد در بغداد برگزار نشود. چرا که اگر این اتفاق بیفتد موضع صدام تقویت می شود." در همین جلسه فرمودند که امام گفته اند "هر تعداد هم برای این هدف از ما شهید بشوند و از آنها کشته شوند مانعی ندارد و امام گفته اند برای من مسجل شده است که صدام و امریکا هیچ تغییری در مواضع نداده اند و لذا عملیات را شروع کنید."

و همچنین گفتند با وجودیکه ما چند بار حرف زده ایم و خواسته ایم که هیئتی بیاید متجاوز را معین کند و کاری کند که بر اساس قوانین عمل کنیم تاکنون جواب درستی نشنیده ایم و فقط سه بار گرفته اند برای مذاکره بیائی و آخرین بار خواسته اند آقای خامنه ای به عربستان بروند و با صدام مذاکره کنند که خلاصه کنم امام فرموده اند ما مذاکره نداریم. عراق بصورت تاکتیکی عقب نشینی کرده ولذا باید

متجاوز شناسایی شود و عراق از خاک ما عقب نشینی نماید و خسارت های ما را بدهند و لذا با این فرمایشات قرار است عملیات جدید آغاز شود و همینطور هم شد.

ما را همان روز ۲۱ تیرماه که در واقع ۲۱ رمضان هم بود توجیه کردند و وضعیت منطقه، کانال ماهی، نشوه، تنومه، زید، شلمچه و بصره را مجدداً یادآور شدند

یادم هست تیپ امام حسین (ع) در آن عملیات ۱۸ گردان سازماندهی شده داشت و در سازمان قرارگاه فتح عمل می کرد. فرمانده قرارگاه فتح آقای ردانی پور شد و قرار هم شد تیپ به لشکر امام حسین (ع) تبدیل شود. ما مامور ایجاد اورژانس شدیم. اورژانس نزدیک یکی از میله های مرزی بود فکر کنم به پاسگاه زید فاصله ما کمتر بود تا بوبیان.

خدا رحمت کند حاج احمد کاظمی را، یکنفر داشت بنام آقای ماهیان که خودش را دکتر جا زده بود ولی پزشکیار اخراجی نیروی دریایی ارتش بود او را آورد و به من گفت اورژانس را با آقای دکتر ماهیان اداره کنید. اورژانس ۶ تخته ما با ۱۲ تخت تشکیل شد و عملیات آغاز شد. اورژانس را هم خودمان از بعدازظهر ۲۲ تیرماه ساختیم و ساعت ۱۲ شب و اول روز ۱۳۶۱/۱/۲۳ آماده شد.

عملیات از ساعت ۲۲ آغاز شد. اخباری که داشتیم حاکی از پیشروی خوب بچه ها بود. فکر میکنم مجروحین تیپ های ۱۷ علی ابن ابی طالب، نجف اشرف و امام حسین عمدتاً و ۲۵ کربلا به اورژانس ما می آمدند که نقش اورژانس مادر را هم داشت. دکتر امرالله احمدی (مرحوم) هم در این اورژانس دو سه روزی با ما کار میکرد و بعداً رفت.

آنچه من بیاد دارم و در گزارش هایم هست این است که آن شب تیپ ۲۵ کربلا که بچه های شهرضا هم در آن یک گردان داشتند از آب گرفتگی های پایین کانال ماهی عبور کردند و به غرب آن رفتند و بخشی از بچه های آنها هم از پلی که خود عراقی ها روی دهنه ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ متری کانال داشتند عبور کردند و در غرب کانال ماهی مستقر شدند و سرپل گرفتند.

بچه های تیپ امام حسین (ع) در شمال بچه های تیپ ۲۵ کربلا عملیات انجام دادند و به کانال رسیدند. فکر کنم محدوده تصرف آنها حدود ۱۰ کیلومتر بود در شمال تیپ امام حسین (ع) تیپ ۱۷ قم

عملیات کرد و عمدتاً مجروحین آنها برای ما می آمدند. و در شمالی ترین نقطه منطقه این قرارگاه که ما باید پوشش می دادیم شهید احمد کاظمی همان شب اول عملیات تا کانال ماهی جلو رفتند و از ضلع شمالی کانال تا شمال نهر کتیبان رفتند و به جاده تنومه نشوه رسیدند که اینجا خشک بود و وقتی من با آمبولانس ها رفتم زمانیکه به این جاده رسیدیم، هیچ چیزی هم جلوی ما نبود برگشتیم چون واقعاً نمی دانستیم این جاده به کجا خواهد رفت فکر کنم ما تا ۴۰ کیلومتر آنروز در عمق عراق جلورفتیم.

آن روز ۲۴۰ مجروح ما از اورژانس خودمان تخلیه کردیم و فکر کنم حدود ۲۰۰ نفر هم تیر و ترکش خورده سرپایی درون مراجعه به اورژانس به عقب رفتند.

ساعات بعد از ظهر به دلیل فشار سنگین عراقی ها و هجوم تانکهایشان بچه های ما عقب نشینی کردند ولی در منطقه ماندند.

مرحله اول تا عصر ۶۱/۴/۲۴ به طول انجامید و به ما هم گفتند که در اورژانس بمانید که مرحله دوم امشب آغاز میشود. مرحله دوم آن شب انجام نشد و ساعت ۱۰ شب جمعه ۶۱/۴/۲۵ آغاز شد.

مسیرهای عملیاتی همانند شب اول بود و اورژانس همانجا ماند. البته یک اورژانس هم بالاتر زدند که بچه های جنوب آنها زدند. عملیات فقط ۲۴ ساعت بطول انجامید پیک تخلیه مجروحین ساعت ۱۱ صبح ۶۷/۴/۲۶ بود آنروز حدود ۲۰۰ نفر مجروح از اورژانس ما تخلیه شد چند فروند هلی کوپتر هم از منطقه مجروح تخلیه میکردند. یادم هم رفت بنویسم که با شروع عملیات حضرت امام پیامی به مردم عراق فرستادند و بخصوص به مردم بصره تاکید کردند که به نیروهای مسلمان ایرانی کمک کنند تا صدام را برکنار کنند ولی متأسفانه هیچ حرکت مثبتی از مردم عراق دیده نشد. فکر کنم پیام حضرت امام به تاریخ ۲۳ رمضان ۱۴۰۲ منتشر شد.

از روز ۶۱/۴/۲۷ تا ۶۱/۴/۲۹ عراق پاتکهایش را در منطقه شروع کرد و ما چون دیگر نیرو در این مرحله عملیاتی نداشتیم عصر روز ۶۱/۴/۲۹ برای رفع خستگی به انرژی اتمی آمدیم ما در مرحله سوم عملیاتی نبودیم ولی جالب است بدانید صدام حسین روز ۶۱/۴/۳۰ به منطقه آمد آنجا مصاحبه کرد که ایرانی ها مسلمان نیستند امروز که روز عید فطر است و آخرین روز رمضان را پشت سر گذاشته ایم نباید

آدم ها کشته شوند و ماه رمضان ماه حرام بود و از این حرفها و به فرماندهان خود اولتیماتوم داد و بهرحال عملیات مرحله سوم فقط به انهدام نیرو و تجهیزات عراقی ها منجر شد.

روز ۶۱/۵/۱ هم خبردار شدیم مرحله چهارم عملیات انجام شده که از شلمچه رفته بودند و اینجا هم جوابی ندارد.

همین جا بگویم که از روز ۲۲ تیر ماه که ما به منطقه آمدیم تا ۶۱/۵/۱ یعنی ۱۰ روز فکر کنم حدود ۳۰۰۰ نیروی مهندسی عراقی با تجهیزات و ماشین آلات شبانه روزی استحکامات می زدند تا منطقه را حفظ کنند و خود صدام هم روز هشتم به منطقه آمد تا شرق بصره را از دست ندهند. روز ۶۱/۵/۵ آقای کشفی دوباره خبرداد که مرحله پنجم عملیات فردا شروع میشود و ما باید برای برپایی اورژانس جدید به منطقه برویم. بعد از ظهر پنجم من و آقای کشفی و آقای انصاری پور عازم شدیم. محل جدید عملیات ما شمال و شرق پاسگاه زید نزدیک خط مرزی بود خدا رحمت کند شهید همت را و شهید خرازی را، آمدند و محل اورژانس را مشخص کردند و رفتند از ساعت ۱۰ صبح روز ۱۳۶۱/۵/۶ اورژانس آماده شد بچه های تهران آمدند دوباره دکتر امرالله احمدی آمد و همراه ما شد چون ایشان به عنوان نیروی بهداری تیپ ۱۷ قم دوباره آمده بود دکتر کاظمی مقدم و دکتر عباس ربانی هم آن شب آمدند .

عملیات ساعت ۲۲:۰۰ مورخه ۶۱/۸/۶ شروع شد و مجروحین از ساعت ۲۳:۰۰ آمدند فکر کنم که گزارش امشب را جداگانه نوشته ام. شب سختی بود فکر کنم تا صبح بالای ۳۰۰ نفر مجروح برای ما آوردند تعداد ۳۰ تا ۴۰ گردان عمل کننده از تیپ های ۳۳ المهدی و ۲۷ حضرت رسول(ص) و ۱۴ امام حسین(ع) و ۸ نجف اشرف و ۱۷ قم عملیات کردند یکی از مجروحین امشب که حدود ساعت ۳:۰۰ ، صبح آمد داداش سیف اله بود که فرمانده گردان در تیپ امام حسین (ع) بود اسم گردان یادم نیست ولی فکر کنم گردان امام حسن(ع) بود عملیات خوب شروع شد و جلو رفت. از ساعت ۸:۰۰ صبح تعداد و حجم مجروحین و نوع جراحات تغییر کرد. مهندسی به یک گیری برخورد کردند. از ساعت ۸:۰۰ صبح تا ۱ بعد از ظهر حدود ۳۰۰ نفر مجروح به سوی اورژانس تخلیه شد. گرمزدگی به مجروحین ما اضافه شد روز ۱۳۶۱/۵/۷ عملیات ادامه یافت و در ادامه از ساعت اولیه صبح ۱۳۶۱/۵/۸ نیز عملیات ادامه یافت و حدود ۱۰۰ نفر مجروح هم همان

چند ساعت اولیه صبح برای ما آوردند و اول وقت خبر دادند که چون نیروهای ارتش وارد عمل نشده اند. دستور عقب نشینی داده شده و احتمالاً دیگر عملیات ادامه پیدا نخواهد کرد.

علاقمند هستم مشکل مهندسی آنروز را هم برایتان بنویسم. خدا رحمت کند شهید حاج رضا حبیب الهی را، از بچه های مهندس بود که در تیپ امام حسین (ع) خدمت می کرد.

وقتی که این مرحله عملیات را طراحی می کردند قرار شد به ۳ مثلی در جنوبی ترین منطقه مثلی ها حمله شود. چون عراق در شمال کانال ماهی که آنرا یک مانع خوبی می دانست و انصافاً مانع خوبی هم بود دو لایه خاکریزهای مثلی از شمال پاسگاه زید زده بود که با خط مرزی فکر کنم نه تا ده کیلومتر فاصله داشت و خود این دو لایه هم فکر کنم تا ۶ کیلومتر پهنا داشتند.

هر ضلع یک مثلی که در واقع یک دژ دفاعی بود سه کیلومتر طول داشت و لذا قرار شد به ۳ تا از مثلی ها با ۳۰ گردان حمله شود به حاج رضا حبیب الهی اعلام شد که با شروع عملیات لودرها و بلدوزرها را به منطقه ببرند و همینطور هم شد. با شروع عملیات مرحله پنجم لودرها و بلدوزرها با نیروهای تک ور به جلو رفته و پس از شکسته شدن خط احداث خاکریز شمالی برای وصل کردن خط مرزی ما به انتهای شمالی مثلث سوم آغاز شد.

ولی جالب بود که خاکریز را به جای اینکه به ضلع شمالی مثلث سوم وصل کنند به ضلع شمالی مثلث چهارم وصل کرده بودند و عرض منطقه که ۱۰ کیلومتر پیش بینی شده بود به ۱۳ کیلومتر افزایش یافت. و گروهی هم که می بایستی خاکریز جنوبی را تهیه می کردند متأسفانه نتوانستند تا طلوع آفتاب آنرا تکمیل کنند و حدود ۱۰۰ تا ۲۰۰ متر آن باقی مانده بود. به این صورت که ۵ کیلومتر خاکریز از پائین مثلث اول زده شده بود و ۵ کیلومتر از مرز ما همین نزدیکی در زید، ولی ۱۰۰ متر وسط آن مانده بود و الان هم ساعت ۸ صبح است. روز هفتم مرداد ماه، یک هجوم سنگین مجروح شروع شد. بی وقفه می آمد. بعداً ساعت ۹:۳۰ آوردن مجروح قطع شد و هیچ خودرو و آمبولانس جرات نمی کرد به جلو برود. ساعت ۱۱ من و آقا جواد صالح جلو رفتیم که ببینیم چه خبر است؟ هم اخبار متفاوت بود و هم نیامدن مجروح. ماشین ما از یک جایی جلوتر نمی توانست برود. من با یک آمبولانس کمک دار خودم را به وسط منطقه همانجایی

رساندم که مشغول زدن خاکریز بودند . دقیقاً اگر بخواهم توجیه منطقه را ترسیم کنم در یک کیلومتری شمال (پاسگاه زید باید ۴ تا ۵ کیلومتر به طرف غرب بروید) تا به همین محل برسید.

خدا حاج احمد، حاج حسین خرازی، حاج آقا ردانی پور را رحمت کند همه آنها با حاج رضا حبیب
اللهمی آنجا بودند.

گلوله تانک های عراقی هم بی وقفه می آمد و آتش توپ عراقی ها هم آنجا سنگین بود. آنقدر سنگین که امان از همه بریده بود. گرما هم بیداد می کرد. بد نیست اینجا بنویسیم که شهید ردانی پور با همان متانت خاص خودش منطقه را به عنوان فرمانده قرارگاه فتح هدایت می کرد. حاج حسین خرازی نگران تیپ امام حسین(ع) و مجروحین بود. حاج احمد کاظمی هم مشغول تکمیل آن صد متر خاکریز بود که جلوی آتش را بگیرد. خودش با دقت این ور و آن ور میرفت و کار را کنترل می کرد و یادم هست به رانندگان دو سه لودر می گفت بیل خود با خاک بالا ببرید و خاک را در هوا پخش کنید که در پشت این گرد و خاک بچه های دیگر خاکریز بزنند و از گرد و خاک کردن برای ایجاد پوشش برای لودرها و بولدوزرها کمک می گرفت. البته از ذکر و دعا هم غافل نبود. باید آنجا می بودی تا آنچه می نویسم و می گویم درک کنی.

در همین حال ما هم تعدادی از مجروحین و گرما زده ها را با نفربر و آمبولانس هایی که حالا بعد از ساعت ۱۲ می توانستند به منطقه بیایند به عقب فرستادیم و چون بچه ها آب و غذا نداشتند در برگشت من به محل استقرار همه رانندگان آمدم که کمک برای ارسال آب و غذا بگیریم که آقای منصور بلالی، هوشنگ گلی و حاج محمد خسروی و تعداد دیگری از رانندگان که آنجا بودند به من گفتند آب و غذا و مهمات با ما، شما به بهداری بروید و به علت سرازیر شدن دوباره مجروحین من دیگر فرصت نکردم که عصر ۶۱/۵/۷ به منطقه بروم و ساعت ۱۶ یعنی ۲ ساعت بعدازظهر آن وقتی که رانندگان به خط رفتند خبر آوردند که آقای هوشنگ گلی به شهادت رسیده است.

این را هم گفتم که بعلت جابجا زدن خاکریز شمالی منطقه عرض منطقه از ۱۰ کیلومتر به ۱۳ کیلومتر افزایش یافت و در این ۳ کیلومتر اضافه شدن یگانی وجود نداشت. عملیات کند که دقیقاً بین منطقه ما (تیپ امام حسین) و تیپ نجف اشرف بود و تلفات زیادی هم از ما گرفت.

حالا سال ها از آن تاریخ گذشته است که من در این ایام به یادداشت هایی مراجعه کردم و این خلاصه را نوشتم ولی باید بگویم که بین عملیات رمضان و عملیات کربلای ۵ اشتراکات زیادی وجود داشت که خلاصه آن عبارتند از:

۱. هر دو بعد از دو عملیات مهم بودند (بیت المقدس و فاو)
۲. قبل از هر دو عراق می خواست به ما حمله کند.
۳. قصد ما انهدام نیرو در هر دو عملیات بود.
۴. هر دو عملیات را ما برای مجبور کردن عراق به پذیرش شرایط خود انجام دادیم.
۵. در هر دو عملیات عراقی ها تلفات زیادی دادند.
۶. ما هم خیلی خسارات در هر دو عملیات داشتیم.
۷. هر دو در شرایط سخت و پر فشار برای ما انجام شد.
۸. در رمضان ما گرما را داشتیم. می خواستیم کنفرانس سران اسلامی و غیر متعهد در بغداد انجام نشود.
۹. در فاو می خواستیم کنفرانس اسلامی در بغداد انجام شود. و از این گرفتاریها ولی الان که بعد از ۲۷ سال من یادداشتها را مرور می کنم باید بگویم که عملیات رمضان در منطقه بکر و دست نخورده ای انجام شد که در کربلای ۵ آن منطقه کاملاً مسلح بوده و وسعت آن تقریباً ۲ برابر وسعت منطقه کربلای ۵ و شاید اگر امروز می خواستیم در آنجا عملیات کنیم با روش، فکر و اندیشه دیگری عملیات می کردیم.

خدا همه شهدای عملیات رمضان و کربلای ۵ را با امام حسین (ع) محشور کند.

بد هم نیست اینجا به ذکر یک خاطره از شهید ردانی پور اشاره کنم. روز آخر ماه مبارک رمضان (۶۱/۴/۳۰) که همه نیروهای تیپ امام حسین (ع) به شهرک آمدند ساعت ۹ صبح بچه ها را جلوی ستاد جمع کردند و آقای ردانی پور یک سخنرانی برای ما کرد. آنجا یادم هست که گفت ما باید در مشکلات و مصائب به خدا و قرآن پناه ببریم و آیات مربوط به داستان حضرت خضر را از سوره کهف اشاره کرد و از آیه ۶۶ به بعد را خواند و تفسیر کرد و چنان آرامشی به بچه داد که دلها را آرام و قرار داد. انصافاً شهید ردانی پور علاوه بر اینکه با اخلاق بود. خوب هم فرماندهی می کرد و موحد و عارف نیز بود. خدا رحمتش کند.

ساعت ۹ صبح شنبه هشتم مرداد ماه باقیمانده گردانی را دیدیم که اکبر مطهر هم در آنها بود با لباس های شوره زده و خاک آلود به اورژانس آمدند و ضمن توضیح از وضعیت دیشب اعلام کردند که به عقب می روند. ما تا روز دوشنبه ۱۳۶۱/۵/۱۰ فعال بودیم و اورژانس را سرپا نگه داشتیم. دکتر محسن کاظمی مقدم، عباس ربانی و سایر پزشکان را روز دوشنبه آزاد کردیم و ما تا پنجشنبه ۶۱/۵/۱۳ در اورژانس ماندیم.

در ساعت آغاز شب ۳ شنبه ۶۱/۵/۱۱ عراقی ها یک پانکی را شروع کردند و برای ما جالب بود که برای اولین بار شب پاتک می کردند. ما آن شب لباس های خونی را شسته بودیم و آماده استراحت بودیم که عراقی ها پاتک کردند. تا بعد از اورژانس ما جلو آمدند و در واقع در سایه خاکریز جنوبی که بچه های ما زده بودند تا مرز جلو آمدند. ولی پاتک آنها را بچه های ما دفع کردند و یک هواپیمای عراقی را بچه های ما با موشک غنیمتی عراقی آن شب زدند. در طلوع صبح ۶۱/۵/۱۲ است که ساعت ۳ صبح این هواپیما فلر زد و رفت و در برگشت با موشک آنرا ساقط کردند. آقای بدیعی که از نیروهای دانشگاه اصفهان بود و از جمع بچه های وزارت نیرو در حال حاضر است در این مرحله پنجم با ما بود و در هنگام سقوط این هواپیما و دفع پاتک با شور و نشاط شرکت داشت.

عصر پنج شنبه ۱۳۶۱/۵/۱۳ به شهرک دارخوین برگشتیم. تقریباً عملیات کاملاً پایان یافت و ما روز جمعه ۱۳۶۱/۵/۱۴ با قصد سرکشی به مجروحین و با اخذ یک ماموریت و مرخصی ۵ روزه راهی تهران شدیم.

روز شنبه از تهران به شهرضا زنگ زدیم. لیست و آدرس مجروحین را گرفتیم. شنبه ۱۳۶۱/۵/۱۵ در بیمارستان ساسان تهران عیادتی از داداش سیف... انجام دادیم. تعداد دیگری از مجروحین را هم دیدیم و ساعت ۱۸ از تهران راهی شهرضا شدیم و صبح ۱۳۶۱/۵/۱۶ به شهرضا رسیدیم.

داستان آن شبی هم که در آمبولانس آقا جواد تند می رفت و آقای انصاری پور فردا صبح می گفت فکر می کنی الوار بار کرده ای مربوط به همین سفر و شام جمعه ای که از دارخوین به طرف تهران راه افتادیم.

درخصوص عملیات رمضان بد نیست به یک مسئله اشاره کنم که باید آنروز ۱۳۶۱/۵/۷ ساعت ۱۱ تا ۱ بعدازظهر در منطقه محل احداث خاکریزها می بودی و می دیدی که گرمزدگی، خستگی، بی خوابی، خاک و خل چه کرده بود که بچه ها نه حال راه رفتن داشتند نه چشم هایشان از بی خوابی باز می شد و نه گرما و خاک اجازه می داد جایی را ببینی. ولی با چه ایثاری جانفشانی می کردند. قرمزی و خستگی و بی رمقی چشم حاج رضا حبیب الهی، روحیه و خستگی حاج احمد و بی رمقی بچه های لودرچی و نیروهای موجود در منطقه را می نمی توانم به هیچ وجه توصیف نمایم. بعدها ما گرمزدگی، کمبود سدیم، کم آبی بدن را خوب تجربه کردیم ولی این روزی که برایتان نوشتم (۶۱/۵/۷) ما انصافاً نه تجربه ای داشتیم و نه می دانستیم در آن میدان سخت بهترین کارها چیست؟ کسی هم در دانشکده پزشکی نیازمندیهای جنگ و منطقه حاره و کوهستانهای پر از برف را درس نمی داد.

بهر حال گذشت.

از داداش سیف... (سردار شهید حاج سیف... حیدرپور) هم بگویم که در این عملیات هم دستش آسیب جدی دیده بود و هم پربتونیت بعد از لاپاراتومی پیدا کرد که معالجات او تا عملیات محرم بطول انجامید و در جریان لاپاراتومی او مقداری از اعضا و احشاء او برداشته شد. پانکراس او هم جدی آسیب دید و بعد از عملیات گرفتار چاقی و بعدها چسبندگی های متعدد و سرانجام دیابت شد که چه مشکلاتی برای او فراهم کرد.

شهدای عزیزی در خلال عملیات رمضان از خطه جنوب استان اصفهان به انقلاب تقدیم شدند که با

مرور نام آنها یادشان را گرامی میداریم.

شهید غلامحسین رهنمایی

شهید اسدا... سبزیان

شهید مرتضی محمدیان

شهید هوشنگ خسروی

شهید محمدجواد یزدانی

شهید حاج عباس عموعلی

شهید سیدمهدی رهنمایی

شهید مجتبی صفی

شهید اباصلت سلطانیپور

شهید محمد ایزدی

شهید فتح الله ضیایی

شهید علی حیدری

شهید یدا... طالبیان

شهید ابراهیم اطرشی

شهید عبدالعلی ثالثی

شهید اکبر تکاملی

شهید امرا... اسماعیلی

شهید عبدالخالق بگی

شهید منصور تیموریان

شهید احمدرضا دباغ

شهید هدایت الله رضایی
شهید محمود سلطانی
شهید آیت ... شادمند
شهید عبدا... صفری
شهید محمدرضا رضایی
شهید آیت ... طالبی
شهید قربانعلی طالبی
شهید حبیب ... علی عابدی
شهید محمد کاظم
شهید مهدی مقصودی
شهید مصطفی نجفی
شهید کمال یثربی
شهید غلامحسین یونسی
شهید کرامت ... کاظمی

دریغ است اگر یادی از شهید محمدرضا شفیعی نشود که از زخمی‌های مرحله دوم آزادسازی خرمشهر است و ترکشی در کنار قلب بود و در میانه راه عملیات رمضان در بیمارستان به شهادت رسید و همچنین به جاست که یادی از شهید محمدعلی شهری بشود که از نیروهای عملیات و رزمنده‌های جنوب بود و در شهرضا با ترکش نارنجک منافقین به شهادت رسید.

و علاقه دارم با تقدیم بهترین درودهایم به روان پاک همه شهیدان عملیات رمضان بطور ویژه یادی از حاج سید مهدی رهنمایی داشته باشم که انصافاً از عرفای مجاهد و از سخت کوشان عرصه های دفاع مقدس بود.

دو خاطره به یادماندنی از مرحله پنجم عملیات دارم، یکی شب اول بود حدود ساعت ۳ بعد از نیمه شب، برادر خودم حاج سیف الله را آوردند به اورژانس سرپا بود ولی رنگ پریده، تیری به دستش خورده بود و یک تیر کالیبر هم به شکمش، پس از پانسمان و رسیدگی او را هم مانند سایر بچه های مجروح آماده اعزام به اهواز نمودیم و به همراه چند نفر مجروح دیگر با آمبولانس به اهواز اعزام کردیم. فردای آن شب برادران راننده ی آمبولانس از اهواز خبر آوردند که مورد عمل جراحی لاپاراتومی قرار گرفته و مقداری از امعاء و احشای او را از شکمش خارج کرده اند و دیگر خاطره بعد از نیمه شب عراقی ها حمله کرده بودند در این حال یک هواپیمای عراقی آمد یک سری از منوره های ویژه هواپیما را ریخت و رفت در برگشتن از وسط نور همین منورها گذشت که بچه های تیپ هم با یک قبضه موشک غنیمتی از خود عراقی ها آن هواپیما را سرنگون کردند و خدا می داند که چه وجدی و شوروحالی در بین بچه ها در آن نیمه شب به وجود آمد در حالیکه عراق حمله کرده بود خداوند اینطور آن هواپیما را سرنگون و اسباب مسروری بچه های ما را فراهم کرد. برادر بدیعی که از نیروهای آزمایشگاهی بهداری اصفهان بود آنشب با ما بود و هر وقت او را می بینم مصر است آن شب را یادآوری کنیم.

با ختم عملیات رمضان آمدیم دارخوین و یک مرخصی یک هفته ای گرفتیم برای عزیمت به تهران و رسیدگی به مجروحین شهرضایی و از آنجا رفتیم تهران، در ادامه شیراز و پس از جمع وجور کردن مجروحین و اتمام مرخصی مجدداً برگشتیم دارخوین برای ادامه کار در تیپ.